



محمد باقایی (ماکان)

متولد ۱۳۲۳، نویسنده، پژوهشگر و مترجم حوزه ادبیات، فلسفه و اقبال‌شناسی است. او تاکنون ۱۷۳ اثر تألیف و ترجمه نموده که اکثر آنها منتشر شده و تعدادی در دست انتشار است.

خیلی از شاعران هستند که باید آن‌ها را در شمار روشنفکران قرار داد اما باز هم بخشی از آثارشان اینگونه است. مثلاً بسیاری از شاعران صدر مشروطه مانند عشقی، عارف، نسیم شمال، دهخدا، بهار و تانسل‌های جدیدتر مانند نیما، اخوان، شاملو و فروغ چنین نیست که همه‌ی هم و غم آن‌ها متوجه این رویکرد باشد.

و معتقد است، این درازی با سر خر در تناسب است: «توفضول از میانه بیرون بر / گوش خر در خور است با سر خر». البته در آثار سنایی نظرات متفاوت همچون آثار حافظ وجود ندارد زیرا او یک حکیم الهی است و یک معیار شخصی مشخص برای اندیشیدن دارد. به همین خاطر است که بر او عنوان حکیم را گذاشته‌اند ولی به حافظ عنوان حکیم نداده‌اند چرا که او شاعر است و مثل سنایی معتقد به اندیشه‌های از پیش تثبیت شده نیست.

وقتی تضادها را در شعر حافظ می‌بینیم درمی‌یابیم که تفاوت‌های زیادی بین عارف و زاهد وجود دارد. بر اساس این مثال‌ها می‌توان تعریف شاعر را به طور کلی مشمول این اصل دانست که او تحت شرایط مختلف احساسات گوناگونی از خود نشان می‌دهد. یعنی از شاعر نباید انتظار داشت که مثلاً در بهار همان احساسی را داشته باشد که در پاییز دارد. در آثار مولوی نیز می‌توان تضادهای متعددی را مشاهده کرد؛ تا آنجا که نمی‌توان گفت او دارای تفکر وحدت وجودی است زیرا در بسیاری از اشعارش این مسأله را نقض می‌کند. به قول سعدی احوال شاعر برخلاف احوال فیلسوف و زاهد، مثل برق جهان است که دمی پیدا و دیگر دم نماند. از مجموع این صحبت باید این نتیجه را گرفت که حساب شاعر را باید از معلم اخلاق یا آموزگار به معنای اخلاقی کلمه جدا کرد و چنین انتظاری را از او نداشت.

البته همانطور که گفتم خیلی از شاعران هستند که باید آن‌ها را در شمار روشنفکران قرار داد اما باز هم بخشی از آثارشان اینگونه است. مثلاً بسیاری از شاعران صدر مشروطه مانند عشقی، عارف، نسیم شمال، دهخدا، بهار و تانسل‌های جدیدتر مانند نیما، اخوان، شاملو و فروغ شاعران جامعه‌اندیشی هستند ولی چنین نیست که همه‌ی هم و غم آن‌ها متوجه این رویکرد باشد. یا مثلاً سیمین بهبهانی در سال‌های آخر شاعری کاملاً جامعه‌اندیش شد ولی در سایر شعرهایش چهره‌ای متفاوت از خود ارائه کرده است.

این وضعیت در شعر جهان نیز قابل پی‌گیری است؛ آنجنانکه مثلاً الیوت اشعار متضادی در کارنامه خود دارد. در آثار بسیاری از شاعران اروپایی (حتی در نویسندگان) نیز اندیشه‌های متفاوت و مغایر با یکدیگر فراوان وجود دارد.

شعرهای خود را از بین بردند؛ آن هم نه به خاطر کم مایه بودن و نداشتن ارزش‌های ادبی بلکه به خاطر اینکه در طول زمان دیدگاهشان عوض شده است. حتی برخی از شاعران در چنین شرایطی کتاب‌های خود را خریده و نابود کرده‌اند. بنابراین شاعران را نباید از این منظر مورد قضاوت قرار داد. ولی هستند شاعرانی که کاملاً اجتماعی و اخلاقی شعر می‌گفتند و بر سر حرف و شعرهایشان نیز ماندند. اما آثار بسیاری از شاعران این حوزه مانند آثار اقبال، مسعود سعد، ناصر خسرو و غیره آنچنان به لطافت شاعری نائل نیامده‌اند زیرا بیشتر بیان‌گر اندیشه‌ی سرایندگان خود بوده‌اند. البته ناگفته نماند که این دسته از شاعران نیز شعرهای غنایی در کارنامه‌ی خود دارند ولی نه در آن حدی که در مقایسه با کل آثارشان قابل توجه باشد.

### روزنه • ممکن است تعبیر غوره و مویز را به صورت مصداقی تر مطرح کنید؟

— ببینید، ما در تاریخ شعر خودمان حافظ را داریم که شخصیت و شاعر بسیار مهمی است اما همین حافظ یکجا معلم اخلاق است، یکجا خرابانی و لالایی، او مجموعه‌ای است از تضادها و به نظر من اتفاقاً شاعر باید این طور باشد؛ یعنی باید آمیزه‌ای باشد از تضاد چرا که اگر همیشه یک جور فکر کند فرقی با یک فیلسوف یا یک معلم اخلاق که تنها یک مسیر را در زندگی می‌پیماید ندارد. اتفاقاً در تاریخ شعر فارسی شاعرانی مورد توجه بوده‌اند که کمتر بر یک مسیر بوده‌اند. بگذارید با مثال‌هایی از حافظ این بحث را ادامه دهیم. او در یکی از غزل‌هایش می‌گوید: «بگیر طره‌ی مه طلعتی و قصه مخوان / که سعد و نحس ز تائر زهره و زحل است» و در جای دیگر می‌گوید: «چرخ بر هم زخم از غیر مرادم گردد / من نه آنم که زبونی کشم از چرخ فلک». وقتی این ابیات را می‌سنجیم در می‌یابیم که حافظ معتقد به جبر است و در جایی مخالف آن. یا در غزل دیگری می‌گوید: «نیست در دایره یک نقطه خلاف از کم و بیش / که من این مسأله بی‌چون و چرا می‌بینم» و در جای دیگر خلاف آن را می‌گوید: «پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت / آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد».

حافظ در بیت اول هیچ ایرادی در کار خلقت نمی‌بیند مانند سنایی که در حدیقه این عقیده را دارد و می‌گوید نباید به دراز بودن گوش خر ایراد گرفت. او حتی چنین ایرادی را فضولی می‌پندارد

اثرگذار باشد که روح شنونده را متأثر کند. اتفاقاً غزالی در کیمیای سعادت دل را از همین منظر می‌نگرد و آن را با روح برابر می‌داند.

حالا چنین اندیشه‌ای وقتی از ذهنی می‌تراود و به مخاطب منتقل می‌شود اگر دارای ویژگی‌هایی که با سنت فرهنگی هر جامعه همسو است، هماهنگ باشد طبیعتاً بر ذهن آن جامعه اثرگذار خواهد بود. برای مثال در تاریخ شعر فارسی ضوابطی داریم که شعر را از نثر جدا می‌کند؛ یعنی می‌گوییم شعر کلامی است منظوم و آهنگین که دارای قافیه است و برای آنکه زیباتر باشد شاعر در سرودن آن از صنایع بدیع نیز استفاده می‌کند که اگر تفننی نباشند بر ذهن مخاطب اثرگذاری بیشتری را سبب می‌شوند.

ولی مسأله این است که با تحول شعر فارسی، امروزه اگر برخی ضوابط شعر کلاسیک وجود نداشته باشد، نمی‌شود گفت آنچه ارائه می‌شود نیز شعر نیست. به عبارت دیگر نمی‌توان گفت کلام موزونی که از دل برآید و بر دل نشیند چون قافیه ندارد شعر نیست. اگرچه قافیه باعث زیبایی می‌شود و با روح توازن در فرهنگ ایرانی عجین شده؛ آنچنان که این توازن در معماری و صنایع دستی دیگر مانند فرش هم در محدوده‌ی ایران فرهنگی وجود دارد و شواهد ملموسی در پذیرش ذهن ایرانی را رقم می‌زند. این را هم بگویم که حتی در بسیاری از شعرهای احمد شاملو که شعر سپید را بنیان نهاده، می‌توان قوافی را از دل سطرها بیرون کشید و وزن نیز به صورت بطنی در سروده‌های این شاعر برجسته وجود دارد. بنابراین حساب استثنای شعر معاصر را نباید به پای بسیاری از افرادی که در این مسیر سعی بی‌حاصل داشته‌اند گذاشت. خود من زمانی از شاملو شنیدم که خیلی از مدعیان، درک درستی از شعر سپید ندارد.

با این حساب و با توجه به تعریف کلی ارائه شده از شعر، اگر بخواهم به پرسش شما پاسخ بدهم، باید بگویم برخی بر این عقیده‌اند که شاعر باید هدایت‌گر جامعه‌ی خود باشد. البته این نظر تا حدی قابل قبول است اما به نظر من شاعر، شاعر است و نه معلم اخلاق. به عبارت دیگر شاعر ممکن است با یک غوره سردی و با یک مویز گرمی‌اش یکند. اتفاقاً اکثر شاعران ما چنین‌اند. حتی هستند شاعرانی که بسیاری از